

منطق پارادوکسی اندیشه ژاک دریدا

امیر علی نجومیان*
دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

مقاله حاضر با توصیف این پیش فرض آغاز می‌شود که فلسفه غرب همواره با گفتمان تقابلی سخن گفته است. یعنی همواره تعاریف بر اساس غیاب و حضور و این که پدیده‌های عالم دوقطبی هستند شکل گرفته‌اند. در برابر، نگارنده ادعا می‌کند که ژاک دریدا (Jacques Derrida) فیلسوف فرانسوی (۱۹۳۰-۲۰۰۴) با به چالش گرفتن منطق کلامی فلسفه غرب از عصر افلاطون تا به امروز، منطقی نوین برای طرح مباحث فلسفی خود برمی‌گزیند. این منطق را منطق پارادوکسی (منطق تناقض‌نما) نامیده‌ام و در این تحقیق به تشریح آن از طریق شرح چند اصطلاح مهم در فلسفه واسازی (deconstruction) دریدا خواهم پرداخت. طرح این مسئله (این که منطق کلامی اندیشه دریدا چیست و با منطق کلامی متداول در فلسفه غرب چه تفاوتی دارد) می‌تواند پایه نخست و در واقع پیش‌نیازی برای طرح فلسفه واسازی محسوب گردد.

The Paradoxical Logic of Jacques Derrida's Thought

Amir Ali Nojournian, Ph.D.

Assistant Professor, Department of English Language and Literature
Shahid Beheshti University

Abstract

The present article starts with this presumption that western philosophy has always spoken through a binary logic. In other words, the philosophical definitions have been presented in terms of absence and presence and through the binary nature of a polar universe. I, in contrast, claim that the French philosopher, Jacques Derrida (1930-2004), by challenging the verbal logic of the western thought from Plato until the present time, has established a new logic for his philosophical ideas. I have termed this the "paradoxical logic" and in order to illustrate this logic explain a few terms in the philosophy of deconstruction. Presenting this argument (the verbal logic of Derrida's thought and its distinction from the usual logic of the western thought) will act as the first step and in fact a pre-requisite for an introduction to and an explanation of deconstruction.

Keywords: Jacques Derrida, deconstruction, paradox, pharmakon, supplement, difference.

مقدمه

- چگونه ممکن است راهی از میان سرگشتگی گذر کند؟

- یک راه بدون سرگشتگی چه می‌تواند کند (Derrida 1995: 83)؟

این مقاله در پی این استدلال است که اگر می‌خواهیم واسازی و گزاره‌های فلسفی دریدا را درست بفهمیم باید نخست چگونگی رابطه بین دو سوی تقابل‌های مطرح در اندیشه دریدا را بشناسیم. به عبارت دیگر، این مقاله با تشریح منطق پارادوکسی اندیشه دریدا، به عنوان نخستین قدم در فهم فلسفه پسا ساختگرا منتسب به دریدا، پایه اولیه فهم واسازی را پی‌ریزی می‌کند. در آغاز به تشریح موجزی از منطق تقابلی فلسفه آنالیتیک می‌پردازم که کم و بیش در طی تاریخ فلسفه غرب، گفتمان مسلط بوده است.

منطق تقابلی فلسفه آنالیتیک

منطق آنالیتیک بر اساس ماهیت تقابل دوگانه شکل می‌گیرد. این منطق از متافیزیک افلاطون (که ریشه در تقابل دو جهان فیزیکی و متافیزیکی دارد)، تا دکارت (دوگانگی دکارتی)، هگل (ایده‌الیسم دیالکتیک) و مارکس (ماتریالیسم دیالکتیک) ادامه می‌یابد. بر اساس این منطق، معنی هر وجودی از تضاد آن با وجودی مقابل آن تعریف می‌شود. در این منطق، رابطه بین دو سوی یا دو قطب است که عامل حرکت و تکامل محسوب می‌شود. در این منطق همچنین یک سوی، برتر از سوی دیگر شمرده می‌شود و این سوی برتر محور یا مرکز تعریف سوی زیرین می‌گردد. همچنین یک سوی تقابل، غیاب سوی دیگر است، به این معنی که حضور یک سوی به طور خودکار، غیاب دیگری را در بر دارد. وجود هر چیز هم در عالم دلیلی بر غیاب سوی مقابل آن است. آنچه بیان شد، گزاره‌های اصلی منطق آنالیتیک تقابلی در فلسفه غرب شمرده می‌شوند. حال ببینیم، منطق پارادوکسی اندیشه دریدا چگونه این گزاره‌ها را به چالش می‌کشد.

دو سوء تفاهم

پارادوکس استدلالی است که به تناوب در آثار دریدا به کار رفته است. دریدا نه تنها شیفته گزاره‌های پارادوکسی مانند این جمله ارسطو بود که «آه دوستان، هیچ دوستی وجود ندارد» (Derrida 1997) یا اصطلاح پارادوکس را به تعداد چهارده بار در تنها یک مصاحبه «این نهاد غریب که آن را ادبیات می‌نامند» (This Strange Institution Called Literature) به کار می‌برد، بلکه بیشتر نوشته‌های وی از دید ساختاری بر پایه منطق پارادوکسی بنا نهاده شده‌اند. بنابراین، به اعتقاد نگارنده، دریدا به جای وارونه کردن سوبیه‌های تقابل‌ها آن‌ها را واسازی می‌کند. پارادوکس در واقع همین واسازی است. آنچه در پی می‌آید تشریح این فرضیه است. اما نخست به دو سوء تفاهم مهم در تلقی این گزاره‌های پارادوکسی بپردازیم.

واسازی نیروهای تقابلی در فلسفه متافیزیک، محور اصلی اندیشه دریدا را شکل می‌بخشد. در این باره با دو سوء تفاهم مشخص روبرو می‌شویم. نخست این که، نقد دریدا از تقابل‌های متافیزیکی بسیاری را به این باور کشانده که او این تقابل‌ها را وارونه می‌کند و قطب زیرین را به رو می‌آورد. بر این اساس دریدا را حامی نفی (یا فیلسوف سلبی) می‌دانند تنها به این اعتبار که او نفی و اثبات یا غیاب و حضور را در تقابل نمی‌بیند. در جایی دیگر او شکاک هرگونه وحدت یا یکه بودن (singular) و اصالت و اصل (original) می‌شود، چرا که او ارتباط بین یگانگی و عمومیت را رابطه‌ای تقابلی نمی‌بیند و دوباره او حامی بی‌چون و چرای «بازی آزاد نشانه‌ها» شمرده می‌شود، زیرا تمایز بین دال و مدلول و بی‌واسطگی و واسطگی را مورد سؤال قرار می‌دهد.

برای این که قضایا از آن چه می‌بینیم پیچیده‌تر گردد، بسیاری این‌گونه خوانش را در هر دو سوی تقابل‌ها اعمال می‌کنند و بر اساس آن دریدا را نهیلیست، متفکر ضدسیاسی، یا حتی یک خاخام نامیده‌اند و این عنوان‌ها تنها چند نمونه از بسیاری نمونه‌هاست.

دومین سوءتفاهم ریشه در این ادعا دارد که دریدا با اعطای ارزشی یکسان به هر دو سوی تقابل یا هیچ‌یک از دو سو در واقع از تحلیل نقادانه و پاسخگویی به سؤال‌ها طفره می‌رود. این دسته از منتقدان بر این باورند که دریدا با استفاده از گزاره‌های متناقض و غیرمنطقی، به زبان سوفسطاییان نزدیک می‌شود. واسازی یا دیکانستراکشن در نهایت غیر فلسفی فرض می‌شود تنها با این استدلال که از حتمیات علمی روش‌شناسی تجربی و اثبات‌گرایی منطقی دور می‌شود. جالب است که دریدا با همین استدلال از سوی گروهی دیگر یک صوفی و عارف خوانده می‌شود. جان الیس (John Ellis) در کتاب *برابر دیکانستراکشن (Against Deconstruction)* ادعا می‌کند که به‌کارگیری پارادوکس در نوشته‌های دریدا به عنوان یک تمهید بلاغتی تنها «فرمول پذیرفته شده شاخه‌های بسیاری از عرفان مذهبی است» که در آن «اشکال بیانی مکمل و ظاهراً متناقض مجاز شمرده می‌شوند» (Ellis 1989: 7-8). بنابراین، او به این نتیجه می‌رسد که آن چه دریدا به عنوان منطق «جدید» از آن یاد می‌کند در واقع چیزی است که در سنت‌های مطرح پیش از این به‌کار برده شده است. ادامه این مقاله با تشریح منطق پارادوکسی پاسخی به این دو سوءتفاهم محسوب می‌شود.

پارادوکس

دریدا (۱۹۷۹) در مقاله «ادامه حیات: مرزها» یا ترجمه دیگری «زندگی بر روی مرزها» (Living on / Borderlines) می‌نویسد که یک متن «به حیات خود ادامه می‌دهد» تنها زمانی که در آن واحد ترجمه‌پذیر و ترجمه‌ناپذیر باشد. این نمونه‌ای از بسیاری نمونه‌های گزاره‌های تناقض‌ناما در نوشته‌های دریداست. به‌زعم وی، هر متنی به‌دلیل خوانش‌های متعدد استعداد ترجمه‌پذیری را دارد. در همین حال، متن همیشه بیکه است و این تمایز آن را ترجمه‌ناپذیر می‌سازد.

داگلاس اتکینز در مقاله «داستان‌های جانبداران: تفکر یهودی و مسیحی در پی واسازی» یادآور می‌شود که ما همواره این «تمایل متافیزیکی» را داریم که با منطق «یا این یا آن» فکر کنیم. منطق پذیرفته شده «قانون عدم تناقض» است. این قانون بر آن است که «یک چیز نمی‌تواند هم خودش باشد و هم مخالف آن» (Atkins 1983: 17). دیکانستراکشن در برابر، بر اساس واسازی تناقض‌ها واقع شده است، منطق «هم‌این و هم آن». دریدا به این موضوع که این منطق پارادوکسی همواره در نوشته‌های او بوده است اذعان می‌کند: «همیشه در یک آن ... و ...» یا «در یک زمان» (Derrida 1979: 102). او همواره در نوشته‌های خود از عبارات «از سویی» و «از سوی دیگر» استفاده کرده به‌طوری که دومی اولی را نفی کرده و تناقض به این شکل باز مانده که دو سوی هر تناقض به طور هم‌زمان در حال کنش است.

باربارا جانسون، مترجم کتاب *زایش معنی* اثر دریدا (۱۹۹۳) این را «چیزی کمتر از یک انقلاب در منطق معنی» نمی‌داند. وی می‌افزاید: «منطق مکمل نظم تقابل‌های قطبی متافیزیکی را از هم می‌گسلد. به جای

گزاره «الف مخالف ب است» ما با گزاره «ب هم مکمل الف است و هم جایگزین آن» روبرو هستیم. دیگر الف و ب نه مخالف یکدیگرند و نه مساوی. آن‌ها تفاوت‌های خود از دیگر چیزهایند» (Johnson 1993: xiii). باربارا جانسون می‌افزاید: دریدا «منطق یا این یا آن مخالف تناقض متافیزیک غرب» را واسازی می‌کند (Johnson 1993: xvii). دریدا در مجموعه‌ای از مصاحبه‌های خود در کتاب مواضع (Positions) توضیح می‌دهد که در اندیشه او لازم است تا «نامعین‌هایی را که در تقابل فلسفی راهی ندارند به‌درون فلسفه آورد» (Derrida 1987a: 42-43). منطق پارادوکسی در دیکانستراکشن از نوع دیالکتیک هگلی نیست که به یک سنتز بی‌انجامد. در عوض، تقابلی است که «حل شده است و در عین حال باز مانده است» (Schad 1992: 918). به‌زعم دریدا، دیکانستراکشن در برابر این تقابل مقاومت کرده و آن را بر هم می‌زند «بدون این‌که اصطلاح سومی را برپا کند، بدون این‌که فضایی برای راه‌حلی به شکل دیالکتیک نظری باز نماید» (Derrida 1987a: 43). جانسون در مقدمه خود بر کتاب زایش معنی دریدا، به شوخی اصطلاح سومی برمی‌گزیند: «منطق غیر قطبی» (Johnson 1993: xvii).

آن‌چه من در این مقاله با عنوان پارادوکس از آن یاد می‌کنم به این «منطق غیرقطبی» نزدیک است و از نقدهایی که در آغاز مقاله به آن اشاره کردم دور. نخستین فرضیه من بر این نکته استوار است که لازم است تا پارادوکس و تناقض در حوزه و زمینه خوانش واسازی دریدا بررسی شوند. در ادامه بحث، با تشریح چند اصطلاح کلیدی (متمم، دیفرانس، فارماکن) در واسازی دریدا به محوری بودن ویژگی پارادوکس در آن‌ها خواهیم پرداخت. به اعتقاد نگارنده، دریدا از این اصطلاحات برای بیان نیرویی استفاده می‌کند که تقابل‌های تثبیت شده را زیر و رو کرده و دیدگاه دیگری به مفهوم‌سازی تقابل‌ها به‌طور عام دارد.

فارماکن و متمم

فارماکن (pharmakon) اصطلاحی است که دریدا از افلاطون وام می‌گیرد که هم به‌معنی زهر است و هم دارو. این‌که چگونه وی فارماکن را از منطق تقابلی خارج می‌سازد می‌تواند شروع خوبی باشد: «فارماکن نه داروست و نه زهر، نه خیر است و نه شر، نه درون است و نه بیرون، نه گفتار است و نه نوشتار» (Derrida 1987b: 43). بر این اساس متن زبانی هم از این پارادوکس زهر و دارو رهایی ندارد. در باره اصطلاح متمم (supplement) وی چنین می‌نویسد:

«اگر بخواهم بسیار موجز سخنم را بیان کنم، هر بار که بر روی موضوعی کار می‌کنم، نخستین نکته‌ای که باید بر سر آن تأکید کنم این است که تفاوت نوع و تفاوت مرتبه من را راضی نمی‌کند. و منطق متمم، منطق فارماکن، منطق هایمن، هر بار نوعی برهم زدن نظم این تقابل [تفاوت‌ها] است. متمم در آن واحد چیزی است که [به دیگری] اضافه می‌کنید، چیزی که به‌سادگی چیزی بیشتر است، درجه‌ای دیگر، و همچنین چیزی است که روشن‌کننده خلأی در جوهر، و در انسجام یک وجود محسوب می‌شود. بنابراین، آن‌چه از آن به منطق متمم یاد می‌کنم، اصل بی‌نظمی است که در هر تقابلی در کار است. این حرکتی است که همواره در خوانش‌هایم انجام می‌دهم، و از سوی دیگر من فاعل آن نیستم، این اصل آلودگی و بی‌نظمی است که در

همه چیز در کار است، و تمایز دقیق بین تفاوت نوعی و تفاوت مرتبه‌ای واکنشی‌ست، واکنشی مخوف برای اعمال سلطه اصل نظم» (Derrida 1987: 259).

در این جا دریدا با برهم زدن تقابل بین «نوع» (type) و «مرتبه» (degree) از اصلی سخن می‌گوید که در آن هر سوی یک تقابل بر دیگری تأثیر دارد و آن را آلوده می‌سازد. تمایز دقیقی بین دو سوی وجود ندارد. به بیان ساده‌تر، تفاوت مرتبه‌ای خود به تفاوتی نوعی منجر می‌گردد و تفاوت نوعی حاصل دگرگونی مرتبه است. این دید نسبی‌گرا دیگر در نوع یا ماهیت وجود نگاهی مطلق نمی‌تواند داشته باشد. بر این اساس، ماهیت (یا نوع) بر اساس تغییر در مرتبه وجودی قابل دگرگونی می‌شود و مرتبه عامل تغییر ماهیتی (نوعی) شمرده می‌شود. هر متنی، که شامل متون فلسفی و انتقادی هم می‌شود، در خوانش و اسازی این شکنندگی را دارد که تقابل‌های دوگانه آن سست شود. روشن است که دریدا هدف نقد خود را بر متونی نشانه رفته است که بر تقابل استوارند و تقابل در آن‌ها نقشی محوری دارد. اگر اسازی در متون انتقادی یا فلسفی در کار باشد، دیگر متون هنری و ادبی به حتم در حال ساخته شدن و باز شدن مدام هستند. در این جا تفاوت متن ادبی و متن انتقادی از نوع تفاوت مرتبه‌ایست که خود به تغییر نوعی انجامیده است. بنابراین، هر متن انتقادی خود از درجه‌ای از ماهیت ادبی برخوردار است. دریدا متن فلسفی را هم از این آلودگی دو تقابل مبرا نمی‌داند. به عبارت دیگر همین رابطه را بین متن فلسفی و متن ادبی می‌توان جستجو کرد.

دیفرانس

اصطلاح دیفرانس (differance) را دریدا خود از ممزوج کردن دو اصطلاح تفاوت (differ) و تعویق (defer) می‌سازد. او فرآیند دلالت را دارای هردوی این ویژگی‌ها می‌داند. از سویی معنا از تفاوت زاده می‌شود که این خود ادامه گزاره معروف ساخت‌گرایان در سال‌های اولیه قرن بیست است. اما او همچنین ویژگی تعویق را هم به این فرآیند می‌افزاید. دلالت همیشه با تعویق همراه است. به بیان دیگر، یکی از نکات مهمی که فیلسوفان پس‌اساخت‌گرا به اندیشه ساخت‌گرا افزودند، این مطلب بود که رابطه دال (signifier) و مدلول (signified)، فرآیندی بسته و مستقیم نیست. هر دالی زمانی که به مدلولی دلالت می‌کند، آن مدلول با تغییر ماهیت خود به دالی تبدیل می‌شود که نیاز به مدلولی دیگر دارد و این فرآیند بی‌پایان است. مثالی که منتقدان پس‌اساخت‌گرا در تشریح فرآیند تعویق دریدا می‌آورند می‌تواند بحث را روشن‌تر سازد. زمانی که به فرهنگ واژگان مراجعه می‌کنید، در مقابل هر مدخل چند واژه آمده است. در این جا ما واژه مدخل را دال و واژه‌های معنی‌کننده را مدلول می‌نامیم. حال فرض کنیم که ما از واژه‌های معنی‌کننده (مدلول‌ها) مفهومی به دست نیاوریم. آن زمان است که این مدلول‌ها خود نقش دال را ایفا خواهند کرد: به عبارت دیگر، مجبور خواهیم بود که برای پیدا کردن دلالت آن‌ها، حال به دنبال معنی آن‌ها بگردیم. در واقع، این که در فرهنگ واژگان، واژه‌های معنی‌کننده خود مدخل هم هستند (یعنی نیاز به معنی دارند)، گویای این است که میان دال و مدلول تفاوت ماهوی وجود ندارد و ما در فرآیند بی‌پایان دال‌ها به دنبال یکدیگر گرفتاریم. در نتیجه هر مدلولی خود نقش دال را کسب می‌کند. به عبارت دیگر، تفاوت نوع به تفاوت مرتبه تبدیل می‌گردد.

پس از توضیح این مطلب، به اصطلاح دیفرانس باز می‌گردیم. دریدا می‌گوید دیفرانس هم تلاشی برای چیره‌شدن بر «تقابل کلاسیک بین تفاوت نوع و تفاوت مرتبه است. دیفرانس در آن واحد تفاوت نوع و تفاوت مرتبه است که این به این معنی است که نه این است و نه آن. دیفرانس، تفاوت (انفصال، دیگری، ناهمگنی) است و هم چنین امکان و الزام وجود دیگری به‌مثابه خود است (بازگویی، واگذاری، دلالت، [...]): تفاوت و بی‌تفاوتی، با و بدون دیالکتیک» (Derrida 1987b: 258).

دیفرانس، به اعتقاد نگارنده، بسیار به منطق سرگشتگی (aporia) در اندیشه دریدا نزدیک است. در دیفرانس، ضمن این که دریدا تقابل‌های دوگانه که همواره در فلسفه غرب به کار رفته‌اند را زیرورو می‌کند، با تقابل‌ها در سطح متفاوتی نیز درگیر می‌شود. به بیان دیگر، در این جا رابطه بین تقابل‌ها از نوع مثبت - منفی (غیاب - حضور) نیست. در برابر، او این رابطه را از نوع تفاوت (تفاوت نوعی) و تعویق (تفاوت مرتبه) می‌بیند. به بیان دیگر، او با به چالش گرفتن تقابل‌های دیرینه، دیفرانس را به جای «تقابل»، به سوی «هماندی» می‌برد. اما در همین ضمن این «هماندی» را از «یکی بودن» متمایز می‌شمرد:

«هماندی به‌طور دقیق دیفرانس است که گذاری جابه‌جا شده و نامعلوم از چیزی به دیگری است، از یک سوی تقابل به سوی دیگر. بنابراین، می‌توان در مورد تمام زوج‌های تقابلی که فلسفه بر اساس آن بنا نهاده شده است و گفتمان ما بر اساس آن دوام یافته است تجدید نظر کرد. نه به این جهت که شاهد از بین رفتن تقابل باشیم، بلکه از آن رو که ببینیم چگونه هر یک از این سویه‌ها باید به عنوان دیفرانس دیگری ظهور کنند، متفاوت و متأخر دیگری با منطق هماندی...» (Derrida 1982: 17).

بنابراین، از دید فلسفی «مفهوم» خود متفاوت و متأخر «محسوس» می‌شود، به جای این که متضاد آن گردد (Derrida 1982: 17). همان‌طور که می‌بینیم، دریدا می‌پذیرد که تقابل‌ها در فلسفه در کارند اما رابطه بین دو سوی تقابل پیچیده‌تر از رابطه‌ای سلسله‌مراتبی یا وجود/ناوجود است. در برابر، این سویه‌ها در رابطه پارادوکسی دیفرانسی با یکدیگر قرار دارند.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که در بالا تشریح شد، اندیشه فلسفی دریدا موسوم به «واسازی» بر خلاف نظر بسیاری از منتقدین در پی جابه‌جا کردن سوی بالا (برتر) با سوی پایین (زیرین) نیست. دریدا خود می‌گوید، واسازی بنا ندارد که «از ارزش‌هایی که در این زمینه مسلطند چشم‌پوشد (ارزش‌هایی از قبیل حقیقت و غیره)» (Derrida 1988: 137). واسازی جابه‌جایی نیست، بلکه آوارگی دلالت است. بنابراین، نکته نخستین که به عنوان نتیجه بحث می‌توان مطرح کرد، این است که منطق پارادوکسی دریدا تنها در پی جابه‌جا کردن دو سوی تقابل دوگانه نیست، بلکه در صدد به هم زدن ماهیت تقابلی است.

نتیجه دوم این است که این منطق هم چنین در پی یکسان‌سازی دو سوی تقابل هم نیست. دیفرانس تفاوت زمانی و مکانی را در یک واژه جمع کرده است: «زمان شدن مکان و مکان شدن زمان» (Derrida 1982: 8).

در این جا به آغاز مقاله و نقل قولی که در شروع مقدمه آمده است باز می‌گردم. پارادوکس دریدا، همان سرگشتگی (aporia) است. سرگشتگی در زبان یونانی به معنای «راه غیر قابل عبور» است. از این اصطلاح، شک‌اندیشان یونانی برای بیان این گزاره سود جستند که هیچ امکان دستیابی به حقیقت نهایی نیست. سرگشتگی، نقطه علاج‌ناپذیر تفکر گفته شده است. در فلسفه، معمولاً این اصطلاح برای ناممکن بودن حل یک مسئله به کار می‌رود که معمولاً به دلیل وجود دو بحث که هر دو به طور مساوی قابل دفاع هستند، ایجاد می‌شود. به عنوان یک اصطلاح مجازی، سرگشتگی دلالت بر تردید دارد. اما در واسازی، سرگشتگی، فاصله (خلاء) بین دو قطب تقابل است و واسطه بین نیروهای تقابلی است.

در پایان می‌توان گفت، پارادوکس در واسازی، رابطه بین قطب‌های یک تقابل است که در آن هر سو دیگری را طلب می‌کند، به آن دیگری می‌انجامد، درون دیگری تعریف می‌شود، و در نهایت با دیگری هم‌زمان وجود دارد. دو قطب تقابل‌های دوگانه همواره پای یکدیگر را به میان می‌کشند و این مسئله ساختار کل تقابل را پیچیده می‌کند.

منابع

- Atkins, Douglas G. 1983. "Partial Stories: Hebraic and Christian Thinking in the Wake of Deconstruction." *Religion and Literature* 15(3):7-21.
- Derrida, Jacques. 1982. "Différance." Pp. 1-27 in *Margins of Philosophy*, translated by Alan Bass. Sussex: The Harvester Press.
- Derrida, Jacques. 1993. *Dissemination*. Translated by Barbara Johnson. London: Athlone Press.
- Derrida, Jacques. 1988. *Limited Inc*. Edited by Gerald Graff. Evanston, Illinois: Northwestern University Press.
- Derrida, Jacques. 1979. "Living On / Border Lines." translated by James Hulbert. Pp. 75-176 in *Deconstruction and Criticism*, edited by Harold Bloom et al, London and Henley: Routledge & Kegan Paul.
- Derrida, Jacques. 1995. *On the Name*. Translated by David Wood, John P. Leavey Jr., and Ian Mcleod. Stanford: Stanford University Press.
- Derrida, Jacques. 1997. *Politics of Friendship*. Translated by George Collins. London & New York: Verso.
- Derrida, Jacques. 1987a. *Positions*. Translated by Alan Bass. London: The Athlone Press.
- Derrida, Jacques. 1987b. "Some Questions and Responses." Pp. 252-264 in *The Linguistics of Writing: Arguments between Language and Literature*, edited by Nigel Fabb, Derek Attridge, Alan Durant, and Colin MacCabe. Manchester: Manchester University Press.
- Derrida, Jacques. 1992. "'This Strange Institution Called Literature': An Interview with Jacques Derrida." Translated by Geoffrey Bennington and Rachel Bowlby. Pp. 33-75 in *Acts of Literature*, edited by Derek Attridge. New York and London: Routledge.
- Ellis, John M. 1989. *Against Deconstruction*. Princeton, New Jersey: Princeton University Press.

Johnson, Barbara. 1993. "Translator's Introduction." Pp. vii-xxxiii in *Dissemination*, edited by Jacques Derrida. London: Athlone Press.

Schad, John. 1992. "The End of the End of History: Graham Swift's *Waterland*." *Modern Fiction Studies* 38(4):911-925.



پروہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

The Paradoxical Logic of Jacques Derrida's Thought

Amir Ali Nojournian, Ph.D.

Assistant Professor, Department of English Language and Literature
Shahid Beheshti University

Abstract:

The present article starts with this presumption that western philosophy has always spoken through a binary logic. In other words, the philosophical definitions have been presented in terms of absence and presence and through the binary nature of a polar universe. I, in contrast, claim that the French philosopher, Jacques Derrida (1930-2004), by challenging the verbal logic of the western thought from Plato until the present time, has established a new logic for his philosophical ideas. I have termed this the "paradoxical logic" and in order to illustrate this logic explain a few terms in the philosophy of deconstruction. Presenting this argument (the verbal logic of Derrida's thought and its distinction from the usual logic of the western thought) will act as the first step and in fact a pre-requisite for an introduction to and an explanation of deconstruction.

Keywords: Jacques Derrida, deconstruction, paradox, pharmakon, supplement, difference

